

سق بن پاستر آمد ل پار بازیم، ما باز ما دیدم از بهار  
 اسحاق لانه را دیدیم ما ل دید و خون نجویدیم ما  
 بید از هندان ل نجو ش بود در عراق یاس، سخی جوش بود  
 یاس بوی سهرابی تی دهد خست دوران جوانی تی دهد  
 یاس نیا آ آور پروانه اند یاس بیه سران خانه اند  
 یاس ما دارو به پائی تی برد روبره سخی اسراقی تی برد  
 یاس در سر جانوید آشی ست یاس دامان سپید آشی ست  
 در سبان ما که سوز شید؟ یاس! بر لبان ما دی خنید؟ یاس!  
 یاس یک شب را گل ایوان ما ست یاس سها یک حر همان ما ست  
 بعد روی سچ پر پی سود راهی شب بیهی دیگری سود  
 یاس ل سحر پاک میت است یاس انشاق سویت است  
 یاس را آمیخه غوره مرده اند یاس راه سران جو مرده اند  
 یاس بوی جوش نوش تی دهد سر اخلاق و سمر تی دهد  
 سسرت زمرادش از یاس بود دانه بی ارشش از امناس بود  
 داغ سهر یاس زمر از زیماه تی چکامید انکب حیدر راه چاه  
 سق خزون حق یاس است و بس تم او یک شمشه امناس است و بس  
 انکب تی برود حق مانند رود برتن زحرا "ل یاس بود"  
 بریه آری بریه چون ابرین بر کجود یاس و سرخ سمن  
 نریه کن حیدر! که حسد مثل است ابن جدایی از محمد ل است

بریه کن زیر اند دست آفتاب بی سرباید. خواهد در مراب  
 ابن دل یاس است در روی یاسین ابن امات را ابن باش ای زبن  
 بریه کن زیر اند نور حسک سد زمرم از ابن ابر اسر حسک سد  
 نیمه شب زده باید در مخاک نه سخت بروی گل خورد سید خاک  
 یاس نجو بوی حمد داغ دید صد حدک زعم از نل ابن بلخ دید  
 مدین ابن ما که شمر از چاه یست بر سوس از سر او نگاه یست  
 نریه بر خرق عدالت کن در فلق تی خود از زمر سر رفیق  
 نریه بر پشت سن کن ماسر نه پر است از خنجه تی خون جگر  
 نریه کن جون ابر بارانی به چاه بر حسن سرب در تلکاه  
 خاندانت راه غارت تی برد دستمرانت را اسارت تی برد  
 بریه بر بی دسی احساس کن! بریه بر غلطان بی عباس کن!  
 باز کن حیدر! جو خط اسد را ناگه کمر با جاست سنگ را  
 بریه کن بر آن سیمانی نه شام بانوی سوز دند در انکب سلام  
 نریه کن جون بریه می ابر بهار بریه کن بروی گل بی مرار  
 ل نوزادان دما مرده اند مثل سملانی نه آس خورده اند  
 کریم کن در زیر تابوت روان نریه کن زیر اند گل دیده اند  
 نریه کن زیر اند شم فانی است نریه کن بر تن نهی جوان  
 یاس نهی مهربان و چیده اند یاس نهی مهربان و چیده اند  
 مرگی در سحر ضوی ویرانی است مرگی در سحر ضوی ویرانی است  
 ما سحر خود را سمری تی بریم ما سحر خود را سمری تی بریم

زیر سورتانی از بزرگ رزنان سن بهاری مرده دارم ای سران  
 زخم آن ل برتن سن چاک سد آن بهار مرده در سن خاک سد  
 ای بهار بریه بار نا امید ای ل مایوس سن! یاس سپید

شاعر: احمد حیرری



در این شب  
 یاس  
 سق  
 خزون  
 حق  
 یاس  
 است  
 و  
 بس

## حرارتهای از غلبه درک: .... «ایماناس! بیاید من فاعلام پدرم عهد (ص)

است. آنچه را که می گویم از اول باب آخر است. نه من پیوده می گویم و نه کار مار و اجام می دهم. من در سر آن پیامم که خداوند درباره اش فرمود: «حر سواد ای از جاب بن به سوی ما آمده که زمت می سازد او را و است و نسبت به اصلاح ما حریص است و با سوزن رفوف و مهربان. امر نسبت او را بنامید می دانید که او خط پر بن است و هیچ یک از زمان ما و است برادر اسرا سو بن عقی علیه السلام نه، هیچ یک از مردان ما و چه خوب است خوب بودن به آن سرت که در دو صرا و دری بر او و خاهاش باد. آن سرت رسالت جوش را ابلاغ و ادر زنی خود را اجام داد. از حر مرتبه ای از حر که دور بود و قی نگرین را سرت و با حمت و پند بگو، ایشان را به راه پروردگارش دعوت فرمود؛ بنابراین است و نردن خزان را سر خوب مرد ما شست خورد و بر سر خنند. هم نم ظ مهارت و ج هدایت دید و حق روشن سر و زیم بن ب نشود و می و بوی شیطان فروست. خرد و یگان منافی با خود میدرد و سره می نگر و پیمانگی نشود و شد و کینه اخلاص (لا اله الا الله) در زبانها پیچید در حلق که شارب بر پر سته کودال. هم بودید. و ما از شدت ضعف بر سره آساننده و طعمه حر سوزنده و آتش کوره حر ستمای بودید و هم بر سر شاد هم می گذاشتند و شمارانه می مرد آب گنبدیده می خوردید و غذای شما و است خشک نرده و برگ درختان بود، با حاشی دلیل همیه در ترس بودید که مبادا اصرامان بریزد و ما را به یک همه بر بیاوند. پس خدای مبارک و تعالی شما را به پدرم عهد (ص) از آن و سح اسفبار عجات داد و بعد از همه مقدمات و بعد از آنکه نرقار مردم سوی و سرگان سرب و طاعمان ابل نتاب شریک، خرا و رس آسی را در بر او نشوند خاشوش سرد و سگاه ستمای سرب بوند

می سرد و سجاوی چون مار، اجماع سبب را مهید به مرگ می مرد، آن سرت برادرش عقی اسرا سو بن (علیه السلام) را به کام آسما می فرستاد و عقی علیه السلام هم دست از آنها بر نمی داشت، مگر اینکه آمان را عسائی داده شراره آتش آمان را خاشوش می نرد. آری؛ عقی در راه صراخ دیده و قتلها شده است. به رسول خدا نزدیک و بست به او نیا هدرا مرور بود. آسبن بست را بالازده، سر جواه و کوشا و رنج دیده و ز نیشش بود در حاکم که شاد آسایش و رفاه سر می بردید و به فرمود بودید. از حمت به بهره مند و آسوده و بی خیال در لبین مانسته بودید که اوضاع چگونگی می بر حد و کوشش بزرگ اجبار بودید. در وقت اسراست زود از دهرمان بر زبن می سید و در سحر جنگ پا به حراری گذاشتید. ....

هوز پی سزی از رحمت رسول خدا نلذسه بود و زحم و بر است خدان او هوز به هم سیاره و وجود یافته بود، بلکه هوز سدر رسول خدا دین نشده بود که ما از ترس اینکده عهده ای به پاسدو نتاب سرید و خلافت را بر بودید. آگاه باشید که با این بل در فتنه و آسوب سوط نرده و به هم را که بر کلان احاطه دارد برای خود بر سریدید. پس به مات بر سنا، شما را چه شد و به نجانی روید؟ و چه همراه سریدید! این نتاب حد است پس روی شما و احوش روشن و دو سورا ش در شان و پریم نیش با حرا سده و دور باش نیش آشکار و خرایش واح است. و شما آرایشت سرانداخته اید. آیا هم دارید به نخر آن هم نشید؟! و این چه بر تندی است برای تم پیشان و سر کس دین بر اسلام بگوید حر سراز او پذیرفته نردود و آسرت از زینا نگاران است. ....

من در سپاس سرایم که ما را از عذاب حمت آینده بجم داد. پس حر چه می خواهید بنید. ما هم کار نودان را می گویم و سحر باشید ما هم حریم.



## حرار سیدن ایام فامیه و سهادت سرت ز سزا سلام الله عباها را سیت عرض میمایم.